

چند بیت گردی

تهیموري سدر تهزيده باشی بو، دز بو، رئيگای ده گرت. تهريده و دز لهشاري
دا بون، ئه گهر زانيان مير حوسين وه زئ كهوت خه بدريان دايه، كوتيان: زوتى
ده كهين، بهسمانه، بهشي ده سالان ده کا، هدر ده گهله كهسيكى پى ده كرئى.

چون خويان قاييم گرد، هتا به سهريان دا هات، رئيان پئي گرت. مير حوسين
كوتى: خوواردنى ئەنگۇ نيم، ئەمن مير حوسينم پئي دەلین. دزه كان ده گهلى به شە
هاتن. زئه كەش ئەلەحق دەستى كرده و ده گهلى.

زەمانى زمب و كەممەزد و مەتالل بو. خودا مير حوسينى وا دروست گرد بو.
خودا تۆفيقى دا، هدر پازدهى گرتن، چەك و ئەسلەجە كەلى لېي ھەستاندن، اىتكى
گۈويه كى بىزىن، كوتى: جاريىكى دىكە نەچىنە سەر زئيگاي كەسىكى دى.
نەيكوشتن. كوتى: بىرۇن ئەوه تەمبى و بىن، جاريىكى دىكە لە خوتان زىياتر
زئى بە كەس نە گرن. خوتان توشى پەت پەتىنىيە كەن.

مير حوسين ئەۋپەنچەزى زئه كەي گرت، كوتى: لەمالە بايت باسى نە كەي. پىياو
نابىئ سوْرى خەلکى آشکرا پكا. نابىئ لىت بىيەن. زورى ده وەى دا نىسيحەت گردد.
هاتن گەيشەنەجي. مير حوسين ده پازده بىست شەو لە وەئى بو. لېيان پرسى
لە سوْسەنى: ئەدى بۇ زگت پىز نە بولو؟ كوتى: هدر مۇرم.

دا يىكە كەي كوتى بە قادر بەگ: حەيفە ئەو تو لە نەمامە ده گهله ئەوهى پىتوه
بۈوه. كوتيان: ئە گهر مير حوسين پىياو نەبىن عافرە تە كە مارە بىي بە تالە. مير حوسين
زۇيەوه. بە جىئى هيىشت، بە وەعدهى دو مانگان بىي بىياتلۇوه.

ئە گە مير حوسين گەزلاوه، با به كەي ناردى لەدوى، لېنى پرسى، كوتى: ئەو
كابرا يە پىياو نىيە؟ كوتى: خىئىر. قادر بەگ كوتى: ئەمن دەتىدم بە موعجىن بەگ

تیمور سر تریده^۱ باشی بود، دزد بود، راه میگرفت. تریده و دزد در شهر بودند، اگر (=وقتیکه) دانستند هیر حسین بر اه افتاد باو (تیمور) خبر دادند، گفتند: لختش میکنیم، ما را بس است، آنچه از او میگیریم برای ده سال ما کافی است، تنها بایک کس میتواند مقابله کند.

رفتند خود را قایم کردند، تا [هیر حسین] بر سر آنان آمد، راه را بر او گرفتند. هیر حسین گفت: خوراک شما نیستم، بهن هیر حسین میگویند. آن دردان با او جنگ کردند. الحق آن زن نیز با او بدفاع پرداخت.

زمان نیزه و کمند و سپر بود. خدا میرحسین را چنین (شجاع) آفریده بود. خدا او را توفیق داد، هر پانزده را گرفت، اسلحه را از ایشان بستد، هر یک را گوشی بزید، گفت: باری دیگر سر راه کسی دیگر نروزد.

ایشان را نکشت. گفت: بروید این تنیه (=مجازات) شما باشد، باری دیگر از خود بیشتر راه بکس نگیرید. خود قان را دچار مخصوصه مکنید.

میرحسین این پنجه زنه را گرفت، گفت: در خانه پدرت صحبتش نکنی. آدم نباید سر خلق را آشکار کند. نباید از تو بشنوند. در این [خصوص] اورا بسیار نصیحت کرد.

آمدند به منزل رسیدند. هیر حسین ده پانزده بیست شب آنجا بود. از سو سن پرسیدند: پس چرا شکمت پر نشده است (چرا آستن نشده ای؟) گفت: همچنان مردم، مادرش به قادر بگ گفت: حیف است این شاخه نهال با این [شخص] گرفتار شده است. گفتند: اگر میرحسین مرد نباشد آن عورت مهر (=عقد) ش باطل است. میرحسین رفت. او را بر جای گذاشت، [تا] بوعده دو ماه بباید او را ببرد.

اگر (=وقتیکه) میرحسین بر گشت، پدرش دنبالش فرستاد، از او پرسید، گفت: این شخص مرد نیست؟ گفت: خیر. قادر بگ گفت: من ترا به معجن بگ

۱- تریده بفتح اول بمعنی دزد است.

ئەگەر آمۇزاي خۆتە . ئەو يش كوتى: مير حوسىئن ئەوهندە ساھىپ دەمارە، دەگەل ئەوهش ئەمن هەر كچم . كوتى: ئەگەر بۇ خۆت داو تەلەب بى تەلاقىت دە كەۋى، ئۇن لە ئىنى مارەسى نايە .

موعجىن ئەو خەبەرە زانى ، زاردىيەكىن مامى . لە جواب دا مامى كوتى : ئەگەر سۆسەن مېرىدت پىچىپا، دەتىدەمى . مارەشى نە هاتۇوە . سۆسەنىش هەر چەندى مير حوسىئى خۆش دەۋىست، كوتى: مېرىدى پېيىدە كەم . كوتىيان: حەدىيە وەھىدەيى ئاۋى، هەر مارەيى نەھاتۇوە . لېيان مارە كىرد . كوتىيان: تا مير حوسىئن نەيزانىوە بۇى بىگۈزندەوە .

وەختىيەكى ئەگەر بۇيان گۈزتەوە، شەھوئى لە پەسى پەرددە دا بەر بولۇك و خەلک مەعەتلەپون . موعجىن هات ئەگەر پېچىتە كىن بولۇكى، مشكىنەتە دەر لە خانوە كە، لېنگە كەوشىيەكى بە مشكە كە دادا و كوشتى .

جا كوتى: آمۇزاي خۆشە وىست ! ئەمن غەنئىمى خۆم آوا دە كۈزىم ، دەلەن مير حوسىئن وا و مير حوسىئن وا، بەخۇلائى مير حوسىئن آوا دە كۈزىم ئەگەر ج-قسە پكا . سۆسەن كوتى: ئەتۇ وەك چىلىكى سەگ لە من حەرامى ، كوتى كۈزە بەدەختى نا پىياو مير حوسىئن پازدە كەسى گىرت ھەممۇي جەوهەرى لە زەمب دەتكا، كوتى: لەمالە باپت دەنگىيە كە . وەللاھى پىياو يش نە بى ئەمن خۆم لە مىستى ئەوه نەنئىم . وە دەركەوت .

ھەرچەند دايىك و باب حەولىان دەگەل دا فايىدەي نەبو، كوتى: غەيرەمومكىنە، چون ئەو ايفىتىخارىيە بە كوشتنى مشكىنەتە كە سەر من كىرد . موعجىن ئەگەر واي زانى، تەلاقى دا . ئەگەر چى مارەشى نەھاتېبو . قسە كەيان شارددەوە .

مير حوسىئن پاش دو مانگان هاتەوە . قادر بە گ تەكىرى بە خەلکى كىرد، كوتى: ئەو كەچەيى من بى مېرىدە، ئەو كاپرايەش ئەوه هاتۇتەوە ، دىيارە بە ئىنى خۆى دەزانى و دەستى لىھەلنا كىرى . چۈن كارېكى و اپكەين ئەو كاپرايە بېتلىي و ئەو زىنە آزاد بىي ؟

میدهم اگر (= که) عموزاده خودت است. او هم گفت: میرحسین آنقدر صاحب دمار است، باوجود این من همچنان دخترم. گفت: اگر خودت داوطلب باشی عقدت باطل میشود، زن از زن عقد نمیشود.

معجن این خبر را دانست، [خواستگار] نزد عمویش فرستاد. عمویش در جواب گفت: اگر سوسن ترا بشوهری پذیرد، او را بتو میدهم. عقدش هم درست نبوده است. سوسن هم هر چند میرحسین را دوست داشت، گفت: باو (معجن) شوهر میکنم. گفتند^۱: عده نمیخواهد، اصلاً عقدش درست نبوده است. او را از او عقد کردند. گفتند: تا میرحسین ندانسته است، [عروس] را برایش بپرید.

وقتیکه اگر [عروس] را برایش بردند، شب در پس پرده ینگه (= زنیکه همراه عروس است) و خلق معطل شدند. معجن آمد اگر (= که) به نزدیک عروس برود، موشی از آن خانه بیرون آمد، لشکه کشی با آن موش انداخت و او را کشت. پس گفت: ای عموزاده عزیزاً من دشمن خودم را چنین میکشم، گویند میرحسین چنین و میرحسین چنان، بخدا میرحسین را چنین میکشم اگر حرفی بزنند. سوسن گفت: تو هانم چرک سگ بر من حرامی، گفت ای پسر بد بخت نامرد میرحسین پانزده کس را گرفت از نیزه همه جوهر میچکید، گفت: در خانه پدرت صحبتش را مکن. والله [میرحسین] هر دهم نباشد، من خودم را در مشت این نهم بیرون آمد.

هر چند پدر و مادر بالو (سوسن) کوشش کردند، فایده اش نبود، گفت: غیر ممکن است، چون با کشتن موشی نزد من افتخار کرد. معجن اگر چنین دانست، طلاقش داد. اگرچه عقدش هم درست نبود. آن سخن را پنهان کردند.

میرحسین بعد از دو ماه بر گشت. قادر بگ با مردم تدبیر کرد، گفت: این دختر من بی شوهر است، این مرد هم این [است] بر گشته است، پیدا است او (سوسن) را زن خود میداند و از او دست بر نمیدارد. چگونه کاری بکنیم این مرد از میان برود و این زن آزاد شود؟

۱- فاعل این فعل را میتوان حاضران یا ندیمان و یا نزدیکان فرض کرد.

کوتیان: ایمه بینیرینه هیشه‌ی موله که، شیریک هه‌یه ئه گهر و ددر کهوت به سهت که س عیلاجی ناکهن. و دهست شیری زهش پیکوئی، ده یکوژئی. کچه کنه جاتی ده بئی. له مه جلیسی دا قادر به گ کوتی: ایمه ریگایه کمان لئی بهستراوه، چارده ساله هات و چوئی پیدا نییه. میر حوسین کوتی. ده لیلی؟ کوتیان: شیریکی لئی یاغی بووه، که س ناویری هات و چوئی ایره پکا بهو ریگایه دا.

میر حوسین کوتی: شیر جانه وره بنسیاده دوڑوند تره. چون شیریک ئه و یاغیگه ریه تیی ده کا؟ کوتیان: وايه و اچهند که سی به تللاندووه.

میر حوسین کوتی: ئه من سبه ینئی بو ئه و هیشه‌یه ده چم. شهرت بی هیچ که س ده گهل خوم نه بهم. ئه گهر شیره که ئه منی به تللاند دیباره آو و گلی ایره م به قسمت بووه، ئه گهر شیره کهم به تللاند دیباره ئه نگو بی کیفایه تن.

ماله بابی کچه که پئی خوش حال بون، دایکی کچه که زوری پئی خوش بو. کچه که کوتی: حه یقه، فیلیان لئی کرد، و هللاهی شیره که ده یبه تلینی.

میر حوسین هستا چووه میشه که، تازه گه ییشتبوه نیو میشه که شیره که هی لئی پهیدا بو. چومنکی شیره که زور یاغی و به هیز و بدفهار بو، ئه گهر میر حوسینی دی ههلى کوتاسه‌ری. میشه که شر زورچول بو. میر حوسین به زمب وبشیر شیره که هی کوشت. جا کوتی: ئه گهر ئه من کهولی ئه و شیره نه بهمه‌وه، باوهزم پئی ناکهن. شیریکی زهش بو، تیسکی ئه و نده دریش بو. شیره که هی کهول کرد. کوتی: پیستی ئه و شیره ده کمه خهفتان. میر حوسین ماندو و خهسته بو. شیر یه گجار زه لام بو. میر حوسین له سه رکهولی شیری زهش مه تالی کرد به سه رین و خهوى لئی کهوت.

سوسن، ئه گهر میر حوسین نه هاته‌وه، روحی و دک تهیری تیز بال له سه‌ری ده گهزا، کوتی: ده چم با آوزیشی شیری زهش بم، قوتم دا. خوئی دزیه‌وه، ئه و هات بئو و جهندگله. بونی خونی لئی دههات، جیگایه کی چوعل بو. سوسن ئه گهرتهمه‌شای کرد دیتی میر حوسین خهوى لئی کدو تووه.

گفتند: ما اورا به پیشنهاد لکه بفرستیم، شیری هست اگر بیرون آمد صد کس علاجش نمیکنند. [اگر] بدست شیر سیاه بیفتند، [شیر] اورا میکشد. آن دختر نجات مییابد. قادر بگ در مجلس گفت: راهی بر ما بسته شده است، چهارده سال است در آن رفت و آمد نیست. میرحسین گفت: دلیلش [چیست]؟ گفتند: در آن شیری یاغی شده است، کسی جرئت ندارد از این راه باینجا رفت و آمد کند.

میرحسین گفت: شیر جانور است، بنی آدم در زنده تر است. چگونه شیری چنین یاغیگری میکند؟ گفتند: چنین است، چنین چند کس را از میان برده است. میرحسین گفت: من فردا بآن پیشه‌میروم، شرط باد هیچ کس را با خود نبرد. اگر آن شیر را از میان برد پیدا است آب و خاک اینجا قسمت من شده است، اگر آن شیر را از میان بردم پیدا است [که] شما بی کفایتید.

[اهل] خانه پدر آن دختر خوشحال شدند، مادر آن دختر بسیار خوش آمد. آن دختر گفت: حیف است بر او حیله کردن، والله آن شیر اورا از هیان میبرد. میرحسین پاشد بآن پیشه رفت، تازه بیمان آن پیشه رسیده بود که آن شیر از او پیدا شد. چون آن شیر بسیار یاغی و نیرومند و بَدْفَر^۱ (= موذی) بود، اگر (= وقتیکه) میرحسین را دید بر او حمله آورد. آن پیشه هم بسیار چول (= خلوت) بود. میرحسین با نیزه و شمشیر آن شیر را کشت.

پس [میرحسین با خود] گفت: اگر من پوست این شیر را باز نبرم، بمن باور نمیکنند. شیری سیاه بود، مویش اینقدر^۲ دراز بود. آن شیر را پوست کند. گفت: پوست این شیر را خفتان میکنم. میرحسین مانده و خسته بود. شیر بسیار بزرگ بود. میرحسین بر سر پوست شیر سیاه سپر را بالش کرد و بخواب رفت.

سون اگر میرحسین باز نیامد، روحش مانند طیر تیز بال بر سر او میگردید، گفت: میروم تا با شیر سیاه در بیتم، هرا بیلعد. دزدانه (= مخفیانه) رفت، این [است] بدان جنگل آمد. بوی خون از آن (جنگل) میآمد، جای خلوتی بود. سون اگر تماسا کرد دید میرحسین بخواب رفته است.

۱- در اینجا بیت‌خوان با اشاره دست درازی موهای شیر را تعیین میکند.

۲- یعنی فکر و خیالش پیش میرحسین بود واز احوال او نگران بود.

جا کوتی : ئەو پیپاوه ئەو پیپاوه بى ، حەیف پیپاوه نىيە ، دەنا ئەمەن رۇوحى خۆمم ھەمېشە دە سەردى دە گىزرا و بە قوربانى دە كرد. چو ، كوتى : بىزانم پیپاوه ؟ دۆخىنە كەدى كىدەوە ، ئەگەز تەھەشايى كىد پىساو يو .

میر حسین ساری هله لینا و کوتی: سو سه نهندوه هاتی؟ قسمی من که لینی پولایه
به آسن جوش ناخوا ته و شترم کرد هه تا بو خوی دو خینم نه کاته وه تخونی نه کهوم.
نه وه دو خینه کهت کرده وه.

له سه ر پشتی شیری کاری جی به جی کرد. دهست به جی نو تنه هی لاس له سه ر پشتی آهو شیره گورا. جا میر حوسین کوتی: حمز نا کهم آهو شو پچینه ووه .
کوتیان: سو سه ن وه دوای میر حوسین کمه تو ووه، به تلاوه .

سبه ینی هاتنه و به که موای شیر یمه و. به پیر یه و چون. سو سه نهات بده ایکی
کوت، کوتی: ماده ری شاهانه ئه و کاره خیری هنی تیدا بو. و هللا پیباوه و پیباوه و هک
خوشی نیمه. کوتی: ئه گهر چوم شیره کهی کوشتبو. له کچی زهد بوم. ئه لعانيش
مزردی خوم به سفت هزار هیلوین دنیا ناده م.

جا ئدهو هیر حوسین کهڑاوهی زیو وزیزی بو ساز کرد و هینایه وه بو ماله خوی.
جا لاس له سدر پشتی ئهو شیره گورا، دوییه سورچی و زورادی و رهمکی دسمایل-
عو نهدی، هله مه وند، به رمکه هیجان ده د گهار نه کار.

ئەگەر لاس بو، کورز بو، میرفەتاخ دەحالى حەيات دا بو، کوتى: ئەنەسل و خاھەوادە يە نابىي بکۈزىتەوە . کوتى : نابىي ھەتا سى گۆچى بىدەنلىي ، دەشمەۋى شىرى پىلەنگەم بۇ پەيدا كەن . شىرى پىلەنگىان بۇ پەيدا كەردى، دەگەن شىرى گامىيىش تىكەللىان كەردى . مير فەتاخ کوتى: دەبىي پەوهە گۆچ بىگرى، پاشان دايىكى مەممەكى بىدابىي .

پس گفت: این مرد چنین مردی باشد، حیف مرد نیست، اگرنه من همیشه روح خودم را بسر او میگردانید^۱ و قربان او میکرم. رفت، گفت: بدانم مرد است؟ کمر بند او را گشود، اگر او را تماشا کرد مرد بود.

میرحسین سر بلند کرد و گفت: سومن این [است] آمدی؟ سخن من درز (=شکاف) پولاد است با آهن جوش نمی خورد. شرط کردم تاخوosh کمر بندم را نگشاید نزد او نروم. این [است] کمر بند [م] را گشودی.

برسر پشت شیر کار او را جا بهجا کرد. برفور نطفه لاس برسر پشت شیر انعقاد یافت. پس میرحسین گفت: حظ نمیکنم (=دلم نمیخواهد) امشب بر گردیم. گفتند: سومن بدنیال میرحسین افتاده، ازمیان رفته است.

فردا (روز بعد) با پوست شیر بر گشتند، به پیشوازش رفتند. سومن آمد بمادرش گفت، گفت: مادر شاهانه خیر من در این کار بود. والله مرد است و هم مرد مثل خودش نیست (= وجود ندارد). گفت: اگر (=وقتیکه) رفتم آن شیر را کشته بود. از دختری رد شدم (= گذشتم). آلان شوهر خودم را بصد هزار میلیون دنیا نمیدهم. پس این [است] میرحسین برایش کجاوه سیم وزر درست کرد واو را بخانه خودش بازآورد.

پس لاس برسر پشت این شیر بوجود آمد، برای این [بود که] سورچی و زوراری و رمکی و سمابل عوزیری و هموند و برمهکی هیچ [کاری] با اونتو انسنتند بگشند. اگر لاس بدنیا آمد، پسر بود، میرفتح در حال حیات بود، گفت: باید این نسل و خانواده ازمیان برود. گفت باید تاسه و عده باو غذا بدھید، همچنین میخواهم برایم شیر پلنگ پیدا کنید. برای او شیر پلنگ پیدا کردند، آنرا باشیر گاو میش بهم آمیختند. میرفتح گفت: باید با این [غذا] روزه گشایی کند، بعد مادرش باو پستان (شیر) بدهد.

شش هفت سال گذشت میرفتح مرد. و زئه و نتیجه میرفتح اگر دررسید، میرحسین گفت: بعد از میرفتح من نمیتوانم با اینان روزگار بگذرانم. بخاک بالک باز گشت، از نزد آنان رفت. تقریباً لاس عمرش نه ساله بود که میرحسین هم مرد.

۱- یعنی روح خودم را فدای او میکرم.

۲- آینها نام بعضی از طوایف و قبایل کرد است.

لاس وا هەلکەوت يه کە پیساوی دنیا يه بو ، دایکى ما يو سۆسەن بانو خانم . عىلى حەر ير دوازدە هەزار مال بون . براى مير حوسىن بەسەر ئەو عىيلە رزا دە گەيىشت ، كچىكى بى به نىيۇ خانزادە خانى حەر يرى . يە گجار چازان وعاقىل و تې گەيىشتۇ بى . زۆر جوانچاڭ بى . پاش بايى ، ئەو كچە بەسەر عىيلە كە رزادە گەيىشت . لاس كەمېيك لەو دور بى . عافرهت ايدارەي دوازدە هەزار مال حەر يرى پى نا كرى . كچە كە بۆ مولاقاتى لاس هات . ئە گەر هات عىلى حەر يرى چەند دە گەل بى . عىلى حەر يرى عىلىكىي زەنگىن بى ، سى زۆر ماوه .

لە پاشان گەورەي عەسر لاسىان حالى كرد ، كوتىان : آمۇزاي خۆته ، ئە گەر بېتىو دەست بىدا مارەي ناكە ؟ لاس كوتى : ئە گەر هاتو مېردم پى پكا دەي خوازم ، دەممەۋى .

بە خانزادە خانى حەر يرى ييان گوت : ئە تو عافرهتى ، عافرهت ئە گەر شىن بى گۇيان بىگرى ، ھەيەتى پیساوی نىيە . مېردى لاس پىكە .

عافرهتە كە كوتى : مېردى پى دە كەم . ئەو دەست بە جى حيساباتيان ساز كرد ، خانزادە خانى حەر يرى ييان لە لاس مارە كرد .

جا لاس كوتى : جارى عاقىل وھۆشى وام نىيە ، تازە حەد و سەدى شەيتان پى . كەنېنمە . پاش سى سالى دىكە دەيگۇ زەنگە . پچىتەوە سەر عىلى حەر يرى ، پاش سى سال خەر يىكى تەدارەك دەبىم ، دەيگۇ زەنگە .

نىيۇ مائىك بى ، ئەو لە قەبىتى لاس .

لاس عافرهتى بەزئى كردەوە . عافرهت پىنى خوش نە بى هەر لاقى بىرلا ، يە گجار زۆر لاسى خۆش دەۋىست . ئەو خانزادە خان كار وبارى خلاس بى ، لاس ناردىدە سەر عىلى حەر يرى .

كابرايدەك بى لاس ھەممىشە ايشتىياى لە زاو و لە شاخان بى .

لاس چنان برآمد [که] یگانه مرد دنیا بود ، مادرش سوسن بانو خانم
مانده بود .

ایل حریر دوازده هزار خانوار بودند . برادر میرحسین برسر این ایل رسید گی
میکردد ، دختری داشت بنام خانزاده خان حریری . بسیار دانا و عاقل و فهمیده بود ،
بسیار زیبا بود . بعد از پدرش آن دختر برآن ایل سرپرستی میکرد :

لاس کمی از او دور بود . عورت دوازده هزار خانوار حریری را نمیتواند داده
بکند . آن دختر بمقابلات لاس آمد . اگر (= وقتیکه) آمد از ایل حریری چندین
[تن] با او بودند . ایل حریری ایلی رنگین بود . سه روز ماند .

سپس بزرگ [ان] عصر لاس را حالی کردند ، گفتند : عموزاده خودت است ،
اگر چنانکه دست بدهد (= ممکن شود) مهر (= عقد) ش نمیکنم ؟ لاس گفت : اگر
چنانکه مرا بشوهری قبول کند ، او را خواستگاری میکنم ، میخواهم .
به خانزاده خان حریری گفتند : تو عورتی ، عورت اگر شیر را با گوشها بگیرد ،
او را هیبت مرد [ان] نیست . به لاس شوهر کن .

آن عورت گفت : باو شوهر میکنم . این [است] برفور حسابات (مقدمات کار)
را ساز کردن ، خانزاده خان حریری را بعقد لاس در آوردند .

پس لاس گفت : اکنون چندان عقل و هوشم نیست ، تازه حد و سد (هنگام)
بالغ شدن من است . بعد از سه سال دیگر او را بخانه خود میبرم . برسر ایل حریر
بر گردد ، بعد از سه سال مشغول تدارک (تهیه وسایل عروسی) میشوم ، او را بخانه
خود میبرم .

نامش مالک بود ، لاس لقب او است .

لاس عورت را باز فرستاد . عورت را خوش نبود اصلاً پایش برود ، بسیار لاس
را دوست میداشت . این [است] خانزاده خان کار و بارش تمام شد ، لاس او را برسر ایل
حریر باز فرستاد .

لاس مردی بود که همیشه اشتباهی شکار و کوه داشت .

عیلیتکیش بو لهسەر حەدى ایئرانى. مەلا داود و مەلا نەبى کە گەورەي ئەدۇعىلە بون، بۇ ھېيمىنى و عاقلى دەبو پادشا تە گىبىرىان پىچ بكا. ئەوانە گەورەي عیلیتکى بىست و چوار هەزار مالى بون، اى سمايىل عۆزەيرىيان. ئەوانە جافن، بە عمرى خولائى تەعالا ھېچ كۈز و مۇزىان نەبو ھەدر كىيان.

مەلا نەبى كەچىتكى بۇ خەزالە شۇزىيان پىچ دە گوت، ماسى لە دەليايە دا، بە تىر چاوى دەردىتىنا^۱. كە گەرشىر لە لانى ھاتىدەر ئىچ-نېر و چ-مېيو^۲. جوانچا كى ولايەقەتىشى وا بۇ ھەركەس چاوى پىشى پەكتەبا يە دىۋانە دەبو، وە كېيوان دە كەوت.

ئەو عىيلە بە سەر عىلى لىتىان و كاسەوهەندى و بەختىيارى و سورچى و زورارى و سەيلانگىسى يەوه بۇ .

ئەحمدە خاينىك لە سورچى و زوراريان ھەل كەوتىبو، بىرايم خانىك لە لىتىان-ى ھەل كەوتىبو، ئەوانە زۆر زەشىد و شوجاع بون.

لە مەجلىسى دا بە مەلا نەبىان كوت: ئەتۆ زۆر دەولەمەندى، وە كەس نىيە مال و دەولەتى تو بىارىزى. ئەحمدە دخان بە مەلا نەبى كوت، كوتى: ئە گەر بىتە خەزال بىدەي بە من، ئەمن دەستت بە سەر دە كىيىش .

مەلا نەبى كوتى: عافرەت اىختىيارى لە دەست خۆى دايە، ئە گەر بىتە مىردىت پىچ پىكا دە تىدەمى، بە خەزالىان گوت. خەزال كوتى: ايشتىياى مىردم نىيە، نىشاھم پىكا ئەمما ئەو رۇ خۆمى لى ھارە ناكەم، رىابوھستى .

ئەحمدە دخان گەردىن لە قىيىكى دايە، رىشوهى ھەمو دەھاتە سەر پاشتى . سەرپاڭ جەواھىرات بو. كەمبەرىتىكى سى قوبەي ياقوتى عەبدۇلھەسەن دايە، سەرى ئەقىيى كەمبەرەي ئەلماسى سېيى بۇ، خەراجاتى مەمەلە كەتىك بۇ. ئەوه نىشاھى كىرد .

لاسيش بۇ رَاوى چل كەسى دە گەل خۆى ھىئتا و هات . ھىئىنە غرور و مەست

۱- يانى زىرنەك بۇ، يانى زور ئەنكىيە بو .

۲- مېيو يانى مى، ئەمن وام لە بەرت بېشە كە بىست . ئەوهش بىرايم كە ئەو عىبارەت لە كوردى دا مەسىلە .

ایلی هم بود در سرحد ایران، ملا داود و ملا نبی که بزرگ این ایل بودند، برای ایمنی و دانایی میباشد پادشاه بایشان تدبیر بکنند. اینان بزرگ ایلی بیست و چهار هزار خانواری بودند، [ایل]^۱ اسماعیل عوزیری. اینان جاف^۲ است، با مر خدای تعالیٰ هر دو هیچ پسر نداشتند.

ملانبی دختری داشت [که] او را خرزاله شور میگفتند. با تیر در دریا چشم ماهی را در میآورد. اگر شیر از لانه در آمد چه نز و چه ماده. زیبایی ولیاقتش نیز چنان بود که هر کس که چشمش باو میافتاد دیوانه میشد، بکوهساران میافتاد. این ایل (سمایل عوزیری) با ایل لیتان و کاسهوندی و بختیاری و سورچی و زوراری و گیلانگیسی همسایه بود.

احمدخانی از [میان ایل]^۳ سورچی و زوراری بر خاسته بود، ابراهیم خانی از لیتان بر خاسته بود، اینان بسیار رشید و شجاع بودند.

در مجلس به ملانبی گفتند: تو بسیار دولتمندی، و کس نیست مال و دولت ترا نگهبانی کند. احمدخان به ملانبی گفت، گفت: اگر چنانکه خزال را بمن بدهی، من دست بر سرت میکشم.^۴

ملا نبی گفت: عورت اختیارش در دست خودش است، اگر چنانکه ترا بشوهری پیذیرد او را بتو میدهم. به خزال گفتند. خزال گفت: اشتهاي (= میل) شوهر [کردن]^۵ نیست. مرا نشانه (= نامزد) بکنند، اما امروز (= اکنون) خود را از او عقد نمیکنم، بایستد (= صبر کنم).

احمدخان گردن بندی باو (خزال) داد، رشته های آن بر سر پشتش می آمد. تمام جواهرات بود. کمری سه قبّه یاقوت عبدالحسن با وداد، سرنگین کمر الماس سفید بود، خراجات مملکتی بود. این [است]^۶ او را نشانه کرد. لاس هم برای شکار چهل کس با خود آورد و آمد. آنقدر مغروف و مست

۱- جاف نام قبیله‌ای از اکراد است.

۲- یعنی من از تو حمایت میکنم.

و شوجاع و رُهشید بو تای نه بو . ئهود له مه کانی خوی هات بو نیز یکی عیلی مهلا نه بی بو راوه .

ئه گهر لاس بو راوه هات ، به عمری خودای ده بو خهزال ده گهله بیریان بی . خهزاله شوّری مهلا نه بیان رهئیس بو .

به عمری خودای رُوژ و ده گهله بو ، که وتبه پاش نوژه .

لاس جهیرانیکی هینا خواری له گهله زی شاخی . لاس تیرنیکی هاویشت وه پاشوی کهوت ، به سی لاق ههلات ، به سدر بیریان دا هات . خهزال کوتی : بیگرن . شووان و فلان کهمه ندیان هاویشت و گرتیان . لاس سه ری ولاعی راگرت .

خهزال ئه گهر چاوی پی کهوت ، کوتی : ئهود نچیره ای ئهود سوارمه ، ده زانی ژنین بویه نه هاته نیو همان .

۲۵

سواره کهی شه و رُوژ ده کوتی ولاعنه له چولی و له بهزیمه
نازانم نه هستی و نه ایغیاری ، هیچ آگات له خوت نیمه
ئه تو ده گهله جهیرانی پی به خالت کردووه تیر ئهندازیمه
نیچیری میردان مائی خویه تی و مائی هیچ کفسی دیکه نیمه
بو به ولاعنه و چان گرت و تمهه شای خر خال و بازنان ده کهی ، نه هاتیه نیو
عیلی مهزیمه ؟

سوار بوی له ولاعنه کی رهش کوتی نیو چاوان سپیمه
له تو وايه ئهود ندیایه چوله ، له تو زیباتور کفسی دیکه تیدا نیمه
چوه که هینده پیماوی راوه ستاوی له سدر عیسمهت و شهرت و شونی پیماویمه
چه له نگئی گواره زین ، به من ده لین : خهزال و خهزاله شوّری مهلا نه بیمه
عه کسی من به عهدن ده کیشن ، ده بیمه نه بوه بُونیو ده وله قان ، هه تا چاپ زه نه
له ده وله تی فهله نگیمه

و شجاع و رشید بود همتایش نبود . این [است] از مکان خود برای شکار به نزدیک ایل ملانبی آمد .

اگر لاس برای شکار آمد، با مر خدا همیایست خزال بایران (= دختر ایکه برای دوشیدن گوسفند بصحراء میروند) باشد . خزال شور ملانبی رئیس آنان بود . با مر خدا روز برگشته بود (آفتاب بافق مغرب مقام ایل شده بود)، هنگام عصر بود .

лас غزالی از دامنه کوه پایین آورد . لاس تیری انداخت پایش خورد، با سه پافراز کرد، بر سر بیرون آمد . خزال گفت: بگیریدش . شبان و فلان کمند انداختند و گرفتندش . لاس سر اسب را نگاه داشت .

خزال اگر او را دید، گفت: این نجعیر از آن این سوار است، میداند زنیم برای این بینان ما نیامد .

۲۵

ای سواریکه شب و روز در چول (= بیابان) و بر اسب هیتاژی نمیدانم مستی یا هوشیاری، هیچ از خودت آگاه نیستی تو با آهوی پا به خال تیراندازی کرده ای نجعیر مردان مال خودش است و هال هیچ کس دیگر نیست چرا اسبت را نگاه داشتی و خلیخال و بازو بندها [ی ما] را تماشا میکنی، بینان ایل گوسفند نیامدی ؟

بر اسبی سیاه کهر پیشانی سفید سوار شده ای تو می پنداری این دنیا چول (= خالی از آدم) است، غیر از تو کسی دیگر در آن نیست

چونکه آنقدر مردی بر سر عصمت و شرط و شیوه مردانگی ایستاده ای زیبای گوشواره طلا، بمن میگویند خزال و خزال رعنای هلا نبی عکس هرا بعدم میکشند، آنرا بینان دولت (کشور) ها میبرند، حتی در دولت فرنگ آنرا بچاپ میزنند (میرسانند)

سواره نابهله‌دی، پیم وايه بهله‌دیت بهو مهمله که ته نیمه
ئهمن حهزری ده کهم ئه گدر ئه ورزو که لهمن بیبهوه به میهمان و بو میوانیه
هه تا بزانم عدل و نهسه بهی تو چیه؟
یا نه باب و باپیری تو کیه؟

چونکه ئه تووم چاو پی که و توروه به جوانی و به پیباوه تیمه
له نیچیرت نه پرسی ئه گدر چی نیچیریک قابله‌تی نیمه.
فه رمو به ولاخت بگرهوه و چانه
بو خوت له من ببهوه به میوانه.

۲۶

ئهوه لاس بانگی کرد:
کوتی ئه رئی کیش کهی چاو به نگیه
سهری هفت بیتهوه به قوربانی سه ریه
مزانگی ئه برؤت بو به تیر، داومی له جدر گیه
دیشی، ژان ده کا، ژانی هیندی نیمه
ئه گه تو بزؤی، ئهمن له کی میوان بم؟ خه بهرام بدهیه به ئه سه‌حیه.

۲۷

خهزال پی گوت: به من دلین خهزال و خهزاله شوّزی مهلا نه بیه
ناهزه‌دی ئه حمدخانی سورچی و زوراریه
شیست کلله‌تم ههیه، پاکی که مبهده‌ی پیر و زهی له پشتیه
ئه گه هاتی ون نابی، مهلا نه بی ساحیب نیوه، قهت نه ترساوه له نانیه
ئه و نیوه نیوه لوزیياتر کهنسی و اهله‌زشدتر و ساحیب دارایه‌تی و قوئناغی تیدانیه.

ای سوار نابلدی، می پندارم باین مملکت بلدی نداری

من حظ میکنم (میل دارم) اگر (= که) امروز از من مهمان شوی

تا بدانم اصل و نسب تو چیست؟

یا پدر و پدر بزرگت کیست؟

چون ترا به زیبایی (جوانی) و بمردی دیده ام

از نجیر نپرسیدی اگرچه نجیر قابلتش نیست.

befra ما به اسبت استراحت بد

خودت از من مهمان باش.

۴۶

این [است] لاس او را بانگ (خطاب) کرد:

گفت ای دختر چشم بنسگی

سر هفت بقر بان سر باد

موی ابرویت تیر شد، [آن تیر] بجگرم زده شده است

درد میکند، درد میکند، دردش آرام نیست

اگر تو بروی، هن از که مهمان شوم؟ خبرم بدنه باصح.

۴۷

خرزال باو گفت: بمن میگویند خرزال و خرزال رعنای ملانبی

نامزد احمدخان سودچی وزوراری

شست کلقتم هست، همه کمر فیروزه در پشت دارند

اگر آمدی گم نمیشوی، ملانبی صاحب نام است، هر گز از نان [دادن]

نپرسیده است

در این ناحیه کسی از او بزرگتر و دارا تر و مهمان نواز تر نیست.

بقیه دارد